هو العليم

شخصیت اخلاقی، اجتماعی و سلوکی امیرالمؤمنین علیه السلام

شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سال 1429 هجری قمری

بیانات

حضرت آیة‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ بالله مِن الشّیطان الرّجیم

بسمِ الله الرّحمٰن الرّحیم

الحمد لله رب العالمین

و صلّی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعنة علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین

# شب نوزدهم و تحقق وعده الهی برای امیرالمؤمنین

امشب شب نوزدهم ماه مبارک رمضان و شبی است که امیرالمؤمنین علیه السّلام در امشب آن وعده الهی را اجابت کردند و خود با آغوش باز به سمت آن هدف موعود، این واقعه را استقبال کردند. قضیّۀ ضربت خوردن امیرالمؤمنین علیه السّلام یک مسئله عادی و یک امر تصادفی نبود! با توضیحی که إن‌شاءالله خواهم داد، برای رفقا روشن خواهد شد که این مسئله با اختیار خود حضرت بوده نه با عدم آگاهی و جهل به این مسئله؛ بلکه حضرت این مطلب را می‌دانستند و خودشان این مطلب را پذیرفتند و با تمام وجود نسبت به تحقق این مسئله قیام کردند.

# منجّزیّت علم

امروزه صحبت در این است که آیا می‌شود انسان نسبت به مطلبی اطلاع داشته باشد و از نقطه‌نظر تکلیف و حکم شرعی به آن مطلب بی‌تفاوت باشد؟! چون روی اصطلاح و قانون می‌گویند: «قطع و علم مُنجِّز است؛ یعنی موجب تکلیف است!» وقتی که شما نسبت به یک مسئله قطع پیدا می‌کنید باید ترتیب اثر بدهید. وقتی می‌دانید این برای شما ضرر دارد و خوردن این چیز موجب ضرر بر شما است، خوردن آن حرام می‌شود. در این مطلب برو برگردی نیست!

یا اینکه اگر بدانید پایتان را روی این سنگ بگذارید این سنگ استحکام ندارد و شما از جایگاهی به پایین سقوط می‌کنید و هلاکت اتفاق می‌افتد؛ خب این حرام است. و این علم است. و به‌طور کلی وقتی که برای انسان علم حاصل بشود آن علم مُنجِّز است و دیگر نیاز به دلیل دیگری غیر از خود آن قطع و علم نداریم. اگر شخصی بیاید و به ما بگوید؛ «حالاکه برای تو نسبت به این مسئله علم پیدا شده است، شما این کار را انجام بده یا این کار را انجام نده» نه نیازی ندارد!

## خلط حدس و گمان با علم

البتّه نباید اشتباه بشود، که مسئلۀ علم با مسئلۀ ظن و حدس و گمان و توهمات و تخیلات دوتا است. خیلی از اوقات انسان نسبت به یک مسئله حدس می‌زند، گمان دارد. در اغلب مسائلی که ما آن مسائل را علم می‌دانیم و در بین خود در محاورات خود به عنوان قطع و به عنوان علم از آنها یاد می‌کنیم، اینها همه حدسیات هستند یعنی هیچ پایه علمی‌ندارند، پایه منطقی ندارند!

این خودش مسئلۀ مهمی‌است که چرا انسان باید به این مصیبت مبتلا بشود که مسائل ظنّی و تخیلی را به‌جای مسائل علمی بنشاند و جایگاه علم را تنزل بدهد و با تخیلات و توهمات و با اینکه «این‌طور خیال می‌کنم»، «حدس می‌زنم»، «به نظرم می‌رسد»، «شاید این‌چنین باشد»، «محتمل است» [زندگی و ارتباطات خودش را جلو ببرد؟!] با اینها که کار درست نمی‌شود! با اینها که دردی دوا نمی‌شود! «به نظرم آیه قرآن این معنا را می‌دهد»؛ خب غلط می‌کنی! «به نظرم که» درست نیست، مسئله حل نمی‌شود؛ یا بگو قطعاً این است یا نیست. «محتملاً در فلان مسئله باید این‌طور باشد» ارزش این کلام در حدّ همان محتملا ًهست، در حدّ همان احتمال است. چرا انسان باید به این مصیبت مبتلا بشود که اصل و اساس زندگی خودش و مکتب خودش را و ارتباطات خودش را بر حدسیات قرار بدهد؟!

اولیاء خدا و بزرگان همه ما را دعوت به علم می‌کردند. یک قدم را از روی علم برداری بهتر است از اینکه هزار قدم را از روی ظن و گمان برداری. چون با گمان حرکت کردن هیچ مشخص نیست که انسان را به مقصد می‌رساند یا نه؟! اضافه بر آنکه نفس انسان به گمان عادت می‌کند و این مصیبت اوست. نفس که در گمان و حدس گرفتار شد دیگر حرکت و رشد از او سلب می‌شود، فاتحه! یعنی دیگر باید پرونده این نفس را بست.

# آیا انسان امروز با گذشتگان متفاوت شده است؟

من چندی پیش بود در جلسۀ عنوان به رفقا عرض کردم که مردم تغییر نکرده‌اند. مردم با همان زمان سابق [فرقی نکرده‌اند] برخلاف آنچه که می‌گویند: «امروز مغزها با سابق فرق کرده، مولکول‌ها عوض شده، سلول‌ها فرق کرده، مثلاً مغز انسان در 1400 سال پیش هشتصد گرم بود، الآن مغز شده هزار و دویست گرم هزار و سیصد گرم» باد کرده، کله‌ها باد کرده. نه آقاجان؟! مغز همان است، پلاسما و گلبول سفید و گلبول قرمز و فلان هم همان هستند، سلول‌های بدن هم همان هستند. مو و پشم و کله و دماغ و دهن و چشم و ابرو و اینها همه یکی هستند؛ مسئله هیچ فرقی نکرده است و بر میزان فهم افراد هم اضافه نشده است. فهمی که انسان را رو به سعادت ببرد، نفس را حرکت بدهد، از کثرات بیرون بیاورد و از فرو رفتن در دنیا بیرون بیاورد.

در آن‌موقع برای رسیدن به مال و منال به جان همدیگر می‌افتادند، با شمشیر و نیزه و اینها تصاحب و غصب صورت می‌گرفت! امروزه همان نیت و همان هدف و همان مقصد نامیمون هست، منتها با خیلی آلات و وسائل خطرناک‌تر و مخرب‌تر و مدمِّرتر و مهلک‌تر؛ هیچ تفاوتی نکرده است. آن‌موقع برای تسلط و رسیدن به ریاسات و مناصب و خصوصیّات به هر حیله و به هر بهتان و تهمتی دست می‌زدند، امروزه خودتان دارید می‌بینید و می‌شنوید که برای رسیدن به مناصب از هیچ تهمتی فروگذار نمی‌کنند، از هیچ اتهامی فروگذار نمی‌کنند. اگر یک وقتی هم انجام نمی‌دهند به‌خاطر ترس از عواقب است. اگر یک حد و مرزی بشناسند به‌خاطر اینکه عواقبی دارد. بالأخره ممکن است قضیّه به خود برگردد و خلاصه مسائلی غیرقابل پیش بینی به‌وجود بیاد وإلاّ آن هدف الآن هست، آن نیات پلید الآن هست. آن‌موقع برای رسیدن به مقصود به هر وسیله‌ای متمسک می‌شدند. یک بی‌گناهی را به اسارت می‌گرفتند تا اینکه به مطامعی برسند. امروز صد برابر، میلیون‌ها برابر، هزارها برابر، این مسئله به همان کیفیت خودش وجود دارد. این‌طور نیست؟!

مسائلی که در دنیا اتفاق می‌افتد، قضایایی که در دنیا اتفاق می‌افتد. واقعاً این چیزهایی است که انسان شرم می‌کند که بتواند بیان کند که ـ فرض کنید که ـ یک انسان به خودش اجازه بدهد که این همه جنایت و این همه فساد برای رسیدن به مطامع دنیا ایجاد کند! پس چه زمانی بشر ترقّی کرد؟! این 1400 سال و این هفت هزار سالی که از زمان حضرت آدم گذشت، کجا است؟! آن ترقّی کجاست؟! آن فهم کجاست؟! کجا رفت و چه شد؟!

## انحطاط اخلاقی جوامع بشری

نجابت کجا رفت؟! حیا کجا رفت؟! شرم کجا رفت؟! این انسانی که امروز خود را در معرض دیدگان همه قرار می‌دهد و همچون حالتی که از مادر به دنیا آمده است ـ با سن سی سال و چهل سال ـ در جلوی چشم افراد به تظاهرات می‌پردازد، چقدر بر فهم او در این هفت هزار سال اضافه شده است، چقدر؟! یک حیوان این کار را انجام نمی‌دهد. حیوانات حساب می‌کنند! حیوانات لحاظ می‌کنند! حیوانات شعور، حیا و غیرت دارند؛ پرندگان و غیرت پرندگان را در کتاب‌ها بخوانید، غیرت بعضی از این حیوانات را بخوانید!

یعنی این انسانی که شایسته مقام خلافة اللهی هست، به جایی برسد، به نقطه‌ای برسد که از حیوان هم از نظر ارزش اخلاقی و فضائل اخلاقی پایین‌تر بیاید! آن‌وقت این انسان قابل اعتماد است؟! این انسان انسانی است که باید برای او قوانین جدید آورد و دیگر [قوانین] 1400 سال پیش به درد او نمی‌خورد؟! این انسانی که مثل یک الاغ و حیوان و جداً مثل حیوانی که اصلاً شعور ندارد و هیچ ذی شعوری را در مقابل خودش احساس نمی‌کند و این‌طور رفتار می‌کند؛ آن وقت این همان انسانی است که مغزش باز شده است، نورانیت و تَنَوّر فکر پیدا کرده و روشن فکر شده و بصیرت پیدا کرده است! این آدم‌هایی که دست به این مسائل می‌زنند از کرۀ ماه نیامدند در همین زمین بودند، از همین پدر و مادر متولد شدند، در بین خودمان هستند، از کرۀ ماه نیاوردنشان! قضیّه چه شد؟! مسئله چیست؟! مسئله این است که وقتی معرفت و فهم نباشد بین انسان و بین حیوان تفاوتی نمی‌کند! چه تفاوتی می‌کند؟! بین هر دو چه فرقی می‌کند؟!

# جایگاه حقیقی انسان در نظام خلقت

این موجودی که قابلیت مقام خلافة اللهی را داشته و این موجودی که می‌توانسته به جایی برسد که ـ به‌واسطۀ آن مرتبه ملائکه مکلف و موظف بر سجده بر خلیفه الهی هستند ـ خداوند ملائکه را مکلف بر سجده به این شخص می‌کند! ما تا به حال به این مسئله فکر کردیم؟! واقعاً ما به این مسئله فکر کردیم؟! ما الآن در خودمان نگاه بکنیم، در وضعیت خودمان نگاه بکنیم، ما چه امتیازی نسبت به ملائکه در خود می‌بینیم؟! عقل ما از ملائکه بیشتر است یا دیانت ما از ملائکه بیشتر است؟! تقوای ما از ملائکه بیشتر است؟! آن ملائکه مقربی که یک پارچه عقل و نور و بها و عظمت هستند؛ آن ملائکه‌ای که ﴿لا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ﴾[[1]](#footnote-1) هستند؛ آن ملائکه‌ای که مدبّرات هستند، آن ملائکه‌ای که در تحتِ فرمان الهی هستند و به هر وضعیتی و به هر کیفیتی آنها از آن مرام و ممشای خودشان به‌اندازه سر‌سوزنی تخطّی نمی‌کنند، آیا ما هم مثل آنها هستیم؟! پس چه شد، پس چرا خدا فرمود که ملائکه به ما سجده کنند؟! با این کارهایمان و با این رفتارمان، با این؟! [اینطور] که اصلاً ملائکه به ما نگاه نمی‌کنند و نباید به ما اعتنایی بکنند! این چه قضیّه‌ای و چه سری است؟ این افراد همین‌هایی هستندکه این کارها را می‌کنند، بالأخره اینها هم از همین آدم و حوا به دنیا آمدند.

آن شخصی که برای او جان یک انسان و جان یک پشه و یک مگس در این حد ارزش ندارد، او چه ارزشی نسبت به ملائکه دارد که خداوند ملائکه را مکلّف کرد که بیایند نسبت به او سجده کنند. پس بنابراین، مسیر این نیست و راه این نیست!

## امیرالمؤمنین مصداق أتم مقام خلیفةاللهی

امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و آن جهتی را که به‌واسطۀ آن جهت خداوند به ملائکه فرمود: ﴿إِنِّي خَٰلِقُۢ بَشَرٗا مِّن طِينٖ\*فاذا سَوَّيۡتُهُۥ وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُۥ سَٰجِدِينَ﴾[[2]](#footnote-2) آن جنبه را به فعلیت رساند. در این دنیا دستش را روی دستش نگذاشت همین‌طور راه برود، همین‌طوری زندگی‌اش را نگذراند و دل خوش کند به اینکه او صاحب فلان موقعیت و صاحب فلان مقام است، نه‌خیر! آمد و مسیر زندگی خودش را بر این اساس قرار داد؛ در رفت و آمدش حساب باز کرد، در صحبت کردنش که چه بگوید و چه نگوید، در رفتارش با افراد چه‌کاری را انجام بدهد، در مصائب و در مشکلات مثل بقیّه که فرار کردند و می‌رفتند سه روز بعد از اینکه جنگ تمام می‌شد تازه شخصی را می‌فرستاندند ببیندند که اوضاع امن و امان شده تا برگردند،[[3]](#footnote-3) مثل آنها نبود، دور پیغمبر بود از پیغمبر و از حریم پیغمبر حمایت می‌کرد و دفاع می‌کرد.[[4]](#footnote-4) عباداتش، امور شخصی خودش، امور ارتباطات و اجتماعی خودش، تمام آنها را یک یک حساب کرد.

امیرالمؤمنین می‌توانست نگذارد یک‌هم‌چنین شبی پیش بیاید؛ می‌توانست یا نه؟! می‌توانست. چطور؟ او هم مثل بقیّه مردم بود. وقتی که به خلافت رسید با طلحه و زبیر می‌ساخت. چرا آمد به طلحه و زبیر گفت بلند شوید بروید دنبال کارتان، چرا؟[[5]](#footnote-5) او که می‌دانست چه مسائلی پشت سر است. چرا نساخت؟! چرا رفاقت نکرد؟! چرا راه نیامد؟! چرا اینکار را نکرد؟! چون اگر انجام می‌داد دیگر یک‌هم‌چنین شبی اتفاق نمی‌افتاد! اگر امیرالمؤمنین می‌آمد و با طلحه و زبیر می‌ساخت، با عایشه می‌ساخت، از امیرالمؤمنین مجسمه طلا می‌ساختند و در هر میدانی نصب می‌کردند، نصب می‌کردند! این همه دشمن نداشت این همه نامه به این‌طرف و آن‌طرف نوشتن نداشت. من عائشه زوجة رسول الله و ام المؤمنین الی فلان نامه می‌داد. زوجه رسول خدا و أم‌المؤمنین، نامه می‌دهد به تو و تو را دعوت می‌کند برای نصرت حق. چرا؟! چون عثمان را زدند کشتند و علی عثمان را کشته باید خونخواهی کنیم.[[6]](#footnote-6) به تو چه مربوط است؟! علی هم عثمان را کشته به تو چه ربطی دارد؟! چه ارتباطی بین تو و عثمان است؟! تو که در زمان حیات عثمان دشمن خونی او بودی و فحش می‌دادی![[7]](#footnote-7) ببینید، مردم این هستند! اینها همین مردم هستند!

# نگاه عبرت آموز به تاریخ حیات امیرالمؤمنین

هر قضیّه‌ای را شما در تاریخ نگاه کنید مایۀ عبرت است. مایۀ عبرت اینکه خودمان را تطبیق بدهیم، ما هم همان هستیم. والله قسم و بالله قسم و به جان خود امیرالمؤمنین قسم ما هم همان افرادی هستیم که در زمان امیرالمؤمنین آمدند نگاه کردند و دیگران آمدند زدند و در منزل او را آتش زدند و دختر پیغمبر را جلوی چشم او تکه‌تکه کردند.[[8]](#footnote-8) ما هم همان هستیم، ما هم همان هستیم! آنهایی هم که اینکار را کردند می‌دیدند دارند آتش می‌زنند، چرا [کاری نکردند می‌گفتند:] « به ما چه مربوط است، ما که نمازمان را می‌خوانیم، ما که روزه‌مان را می‌گیریم؛ نباید اینکار را بکند دیگر، علی هم یک مقدار تند است. یک مقدار تندروی می‌کند. حالاکه مردم قبول کردند، آقا بیا کنار دیگر، یعنی چه مخالفت می‌کنی؟! دیگر مخالفت ندارد! خب بیا تو هم در نماز جماعت ابوبکر شرکت کن.» و از اینها زیاد بودند، اینها عرق‌خوار هم نبودند! ابوموسی اشعری وامثال‌ذلک و سعد بن وقاص و اینها، همین بودند. می‌گفتند: نه این‌طرف نه آن‌طرف! آقا اختلاف چیست، چرا اختلاف باید در میان مسلمین باشد؟! همه باید با هم صلح کنند! همه باید با هم برادرانه زندگی کنند! باید باشید.[[9]](#footnote-9)

امیرالمؤمنین هم می‌توانست این‌طوری باشد؛ نماز خود را می‌خواند، روزه خود را می‌گرفت، قرآن خود را می‌خواند، مسجد می‌رفت و در نماز آنها هم شرکت می‌کرد! حالا هر روز هم نه، هفته‌ای یک دفعه که بگوید ما مخالف نیستیم، ما هم آمدیم در نماز جناب ابی‌بکر هم شرکت کردیم! می‌توانست این کار را بکند، چرا نکرد، چرا؟! به‌خاطر اینکه به اینجا نمی‌رسید!

## چرا امیرالمؤمنین با معاویه کنار نیامد؟!

چرا امیرالمؤمنین با معاویه کنار نیامد؟! اگر با معاویه کنار می‌آمد، [مشکلات برطرف می‌شد.] «آقا معاویه برای خودش حکومت بکند و ما هم کاری به کار او نداریم! تو هم اینجا کار خودت را درست کن؛ خیلی خلاف نکن! ما هم اینجا در کوفه و مدینه و اینها هستیم و فعلاً کاری به کار تو نداریم» و از این مطالب!

چرا امیرالمؤمنین فرمود: «یک لحظه نمی‌توانم حضور یک‌هم‌چنین فردی را بر اریکه حکومت و امارت تحمل کنم»؟![[10]](#footnote-10) چرا حضرت این‌طور بود؟! چرا شاکلۀ ایشان این‌طور بود؟! چرا ریخت حضرت و آن آلیاژ ایشان این‌طور بود؟! و ما این‌طور نیستیم؟! به خودمان فکر کنیم. مگر بقیّه نگفتند؛ مگر مغیرة بن شعبه نیامد و به امیرالمؤمنین نصیحت نکرد ـ همین حرف‌هایی که ما داریم می‌زنیم: ـ

یا علی الآن این حرف‌ها زود است. آقا این حرف‌ها تند است نزن، تو را به خدا خوب نیست. یا علی بیا با معاویه بساز یک خُرده صبر کن! نگه دار محکم که شدی، مستقر که شدی؛ همه که تو را قبول کردند و پایه‌های حکومت تو در همۀ قلوب ریشه دواند و تثبیت ولایت و سیطرۀ تو بر همۀ قلوب شد، آن‌موقع می‌توانی او را کنار بگذاری، کسی هم نمی‌تواند حرف بزند.

ولی امیرالمؤمنین گفت: «نه، من اینکار را نمی‌کنم.»[[11]](#footnote-11)

می‌دانید چرا؟! ـ هر کسی که گفت به قول مرحوم آقا «شاه فرنگی!» کوچک که بودیم ما را می‌نشاندند، می‌گفتند: «هر کسی جواب ما را داد شاه فرنگ است.» آخر یکی جواب می‌داد. جواب چیست؟ بگویید ببینم کدامتان شاه فرنگ هستید؟ بگویید: هیچ‌کدام؛ نمی‌خواهیم باشیم، چه تحفه‌ای هست شاه فرنگ بودن که بخواهیم باشیم! ـ به‌خاطر این بود که امیرالمؤمنین در این وسط خودش را نمی‌دید. فقط رمز قضیّه این است هیچ چیز دیگر هم نیست؛ خودش را نمی‌دید.

چندی پیش در طهران صحبت را نگفتم؟ نشنیدید؟ و این خیلی مسئلۀ مهمی است، امشب باید دقت کنیم، تا اینکه بفهمیم چرا امیرالمؤمنین خود به استقبال امشب رفت؟! او استقبال کرد نه‌اینکه یک قضیّه‌ای برای ایشان پیش بیاید و او هم بی‌خبر و همین‌طوری « نمی‌دانیم دیگر، ما داشتیم نماز می‌خواندیم، یک‌دفعه شمشیری از پشت آمد و خورد به سرمان!» نه [اینطور نیست] خودش استقبال کرد. خود ایشان به این به آن می‌فرمود. چقدر بگوید که: «من را امشب می‌کشند!»

حالاکه یک عده همه چیز را انکار می‌کنند! انکار هم که خیلی راحت است؛ می‌گویند: نه آقا این چراغ‌ها خاموش است!می‌گوییم: روشن است! می‌گویند: بیخود می‌گویید! خب انکار خیلی مهم نیست مسئله‌ای ندارد.

[برای] امیرالمؤمنین در جنگ صفین چه قضیّه‌ای اتفاق افتاد ـ در چند جلسۀ قبل عنوان بصری برای رفقا توضیح دادم و گفتم ـ معاویه کلک زد و برای ‌اینکه لشکر امیرالمؤمنین را به ستوه در بیاورد، راه آب را بست.[[12]](#footnote-12) در آنجا پیش‌دستی کرد و جلوی آب را بست. خب مردم آب می‌خواهند، اسب‌ها آب می‌خواهند، همه آب می‌خواهند دیگر آب هم چیزی نیست که مثل هوا یک مقداری بماند خب مردم به ستوه می‌آیند. امیرالمؤمنین دید که نشد! آمدند و گفتند: یا علی این قضیّه که نشد! حضرت فرمودند: «خب ما نمی‌خواهیم جنگ کنیم ما نمی‌خواهیم شروع کنیم» گفتند: مسئله کم‌کم طوری می‌شود که به ستوه می‌آید؛ وقتی به ستوه بیایم دیگر آنها غلبه خواهند کرد. حضرت فرمودند: «بسیار خب یک عده از لشگر به فرماندهی امام حسین» ـ همۀ اینها روی حساب است امام حسین باید بیاید ـ به فرماندهی سیّدالشّهدا آمدند و زدند اصلاً در یک چشم به هم زدنی تار و مار کردند و آنها را کنار زدند و آنجا را گرفتند و بستند. خب حالا نوبت این طرف شد، حالا ما نمی‌گذاریم آنها آب بخورند. حضرت گفتند: «نه...! این رسم ما نیست»[[13]](#footnote-13).

## هدف امیرالمؤمنین از تصدی حکومت

برای رفقا توضیح دادم که اگر حضرت این کار را می‌کرد به چه نیتی و به چه هدف مقدّسی بود؟! امیرالمؤمنین که نمی‌رفت در شام حکومت معاویه را ساقط کند و در آنجا قمارخانه راه بیندازد! عرق فروشی و شراب فروشی راه بیندازد! کازینو و اینها راه بیندازد! زن‌ها را بگوید باید سافرات و مُکشّفات و بی‌حجاب بیرون بیایند و فساد ایجاد بکند! می‌رفت و در آنجا امنیت ایجاد می‌کرد! عدالت ایجاد می‌کرد! مردم را به خدا دعوت می‌کرد! این بود دیگر؛ او که یزید نبود، او امیرالمؤمنین بود امیرالمؤمنین اگر این کار را می‌کرد و این ضیق و صعوبت را بر لشگر معاویه تحمیل می‌کرد آیا به مقصد خود می‌رسید یا نمی‌رسید؟! همه بگویید: بله می‌رسید دیگر!

یعنی آن بلایی را که معاویه می‌خواست بر سر امیرالمؤمنین بیاورد، حضرت همان را بر سر او می‌آوردند. منتها با این تفاوت که معاویه نیتش نیت شیطان است و رسیدن به حکومت است همان‌طوری‌که نامه امام حسن و صلح‌نامه را زیر پایش گذاشت و گفت: چه صلحی؟! این حرف‌ها چیست؟! إنّی و اللهِ ما قاتَلتُکُم لِتُصَلّوا و لا لِتَصوموا و لا لِتَحُجّوا و لا لِتُزَکّوا إنَّکُم لَتَفعَلونَ ذَلِکَ و لکنّی قاتَلتُکُم لِأتامَّرَ عَلَیکُم و قد أعطانی اللهُ ذَلِکَ و أنتُم لَهُ کارِهون.[[14]](#footnote-14) من که نیامدم بر شما غلبه کنم که بروید نماز بخوانید! خودتان می‌دانید به من چه مربوط است! روزه بگیرید، نماز، حج انجام بدهید؛ اینها همه مربوط به خودتان است من می‌خواستم به حکومت خودم برسم که رسیدم! می‌خواستم برسم که رسیدم!

همین الآن در دنیا چه خبر است؟! الآن این حکومت‌هایی که در دنیا هست چگونه است؟! این رأی‌هایی که می‌دهند آیا سؤال می‌کنند: «تو که الآن به این رئیس جمهور رأی می‌دهی آیا دیشب نماز شب خواندی یا نه؟!» می‌گویند: «تو مسلمان که هیچی، گبر باش [اما] به من رأی بده من رئیس بشوم، اصلاً تو تا آخر عمر نماز هم نخوان من کاری ندارم. من می‌خواهم تو رأی خود را به من بدهی! تو من را انتخاب کنی! نه به شیعه بودن تو کار دارم، نه به سنی بودن تو کار دارم، نه به مسیحی بودن تو! فقط در اینکه حضور پیدا کنی و رای بدهی به این کار دارم!» مسئله را گرفتید؟!

امیرالمؤمنین علیه السّلام که این‌طور نبود، می‌گفت: «ای مردم رأی که به من می‌دهید باید اهل نماز باشی وإلاّ یک شاهی قیمت ندارد.» این بود؛ علی این بود! وقتی در مسجد من می‌آیی و پشت سر من می‌ایستی، خیال نکن از این آمدن تو خوشحال شدم! خیال نکن یک صف به دو صف تبدیل شد یک خُرده حال و هوای ما عوض شد، ابداً! برو در خانه‌ات نماز بخوان، من در این محراب می‌ایستم.

مرحوم آقا چه بود؟! همین‌طور بود. [می‌فرمودند]:

اول ظهر می‌ایستم در این محراب و نماز می‌خوانم هر کسی آمد، آمد نیامد، نیامد.

[به ایشان می‌گفتند:] آقا یک خُرده دیرتر نماز بخوانید تا کسبه تعطیل کنند. مرحوم آقا گفتند:

کسبه زودتر تعطیل کنند. من سر وقت اذان که گفته شد نماز ظهر را می‌خوانم؛ هر کسی می‌خواهد باشد و هر کسی هم می‌خواهد نباشد.

بنده خودم گاهی اوقات می‌دیدم ایشان نماز می‌خواندند و شش نفر مأموم داشتند. شش تا پنچ تا بعد در نماز عصر یک قدری اضافه می‌شد. فرض کنید که بیست نفر سی نفر چهل نفر می‌شد. چند دفعه هم به ایشان گفتند، دیدند نه...! این آقا زیر بار این حرف‌ها نمی‌رود. [می‌گفتند:] «آقا نمی‌دانم این شکوه و جلال مسلمین است! این شعار است! این از شعائر است و کثرت جمعیت موجب تقویت...!» [مرحوم آقا] می‌گفتند:

آقا این حرف‌ها تو کت ما نمی‌رود. ما این درس‌ها را قم و نجف خوانده‌ایم! به ما نمی‌خواهد بگویید، من اول ظهر نماز می‌خوانم والسلام! فهمیدی یا نه رفت تو کله‌ات یا نه؟! شعائر برای خودت، کثرت جمعیت برای خودت.

# نماز کدورت آور!

مگر همین الآن شب‌ها در مسجدالحرام نماز تراویح نمی‌خوانند! جمعیت آن بیشتر است یا جمعیتی که در مساجد ما می‌آمدند، کدام بیشتر است؟! آن یک میلیون و خرده‌ای می‌ایستند و نماز می‌خوانند ولی نمازِ چیست؟ تمام نمازهای آنها پشت به قبله است! تمام نمازهای آنها رو به شیطان است؛ چرا؟ چون نمازِ برخلاف دستور رسول خدا است. رو به کعبه می‌ایستند ـ ما هم خودمان در این سفر رفتیم و دیدم دیگر ـ رو به کعبه می‌ایستند، می‌خوانند، اهتمام دارند، از خانه‌شان حرکت می‌کنند سوار ماشین می‌شوند بیا برس به اینها... و از نماز واجب به این نماز بیشتر اهمّیت می‌دهند! ولی [مسئله] چیست؟! آنجا که می‌ایستند، یک‌دفعه همه روها می‌شود پشت به کعبه! ظاهر کعبه است، باطن پشت به کعبه است! لذا نمازشان کدورت دارد، چرا؟ خیلی از دوستان که رفتند و در آنجا دقت کردند همه همین حرف را می‌زنند! موقع نماز که می‌شود کدورتی حاکم می‌شود، چون نماز برخلاف دستور می‌خواند!

پیغمبر فرموده بودند: «نماز تراویح باید فُرادیٰ باشد»[[15]](#footnote-15) غلط می‌کنی جماعت بخوانی، مگر دین را تو آوردی؟! تو چه‌کاره هستی؟! عمَر دنبال جلال بود، دنبال رای جمع کردن‌ بود و «من کاری ندارم» و ... بود، او در این بود. ـ اینکه می‌گویم از خودم نمی‌گویم! مرحوم آقا می‌گفتند، من مطالب ایشان را دارم می‌گویم ـ عمر دنبال جمعیت زیاد کردن بود، نه دنبال نمازگزار ایجاد کردن.

لذا آمد به‌جای «حَیَّ عَلَی خَیرِ العَمَل» گذاشت «الصلاةُ خیرٌ من النَّوم»[[16]](#footnote-16) پیغمبر گفت: «بگویید، شعار بدهید، داد بزنید، که بشتاب به‌سوی بهترین اعمال» آن ادراک و دیدگاه پیغمبر است. عمَر می‌گفت: «نه! بشتاب به‌سوی بهترین اعمال چیست! اگر مردم بگویند که دیگر مردم جنگ نمی‌روند.»[[17]](#footnote-17) می‌گویند: می‌ایستیم نماز می‌خوانیم! کشورگشایی، جمعیت زیاد، چشم پرکن بودن، سر و صداهای گوش کر کن، عظمت و شکوه پوشالی و تو خالی! این آدم جاهل آمد به‌جای آن چه گذاشت؟! آمد این را گذاشت «الصلاةُ خیرٌ من النَّوم»[[18]](#footnote-18) نماز از خواب بهتر است. نخوابید بلند شوید نماز بخوانید. تو را به خدا ببینید آن از کجا آمد و آن ذکر از چه موقعیتی تنزل پیدا کرد و به کجا رسید! نماز از خواب بهتر است نخوابید بیدار شوید، مدام رکوع کنید، بروید بالا، عظمت اسلام معلوم بشود! نگاه کنید ببینید عظمت اسلام چیست!

این افراد الآن نماز می‌خوانند ولی نماز اینها کدورت دارد. نه‌تنها به خدا نزدیک نمی‌شوند [بلکه] دوتا چوب هم در آن دنیا منتظرشان است؛ یکی از این‌طرف یکی از آن‌طرف! چرا آن کاری را که من گفتم نکردید؟ من گفتم باید فرادیٰ بخوانید، چرا آمدی به جماعت خواندی؟ دل تو بیشتر برای اسلام می‌سوزد یا من که خدا هستم؟! دل تو بیشتر برای اسلام می‌سوزد یا من که پیغمبر هستم؟! تو کاسه داغ‌تر از آش هستی! این وسط چه‌کاره‌ای؟! بگو ببینم تو چه‌کاره‌ای جناب عمر؟! تو قبل از اینکه به خلافت برسی مگر مثل یکی از این افراد نبودی؟! حالا مردم گفتند: بفرما برو بالا آن منبر پیغمبر بنشین. نه به‌جای پیغمبر!

چرا این قضیّه اتفاق افتاد به‌خاطر اینکه عمر خودش را گذاشت به‌جای پیغمبر![[19]](#footnote-19) عمر خودش را به‌جای خدا گذاشت! اگر موقعیت خودش را می‌فهمید و اگر جایگاه خودش را می‌فهمید، از اول که نمی‌آمد که هیچ؛ [اگر می‌آمد هم چیزی را تغییر نمی‌داد.]

# احتجاج اویس قرنی با عمر

همان حرف اویس قرن واقعاً چقدر [آن حرف درست بود.] من وقتی اسم اویس می‌آید اصلاً حالم عوض می‌شود. چقدر او مرد بود، چقدر حر بود، چقدر آزاد بود، چقدر از قید و بندها رها بود! آمد در مدینه مردم دور او جمع شدند. اویس اویس اویس آمده است. اویس همانی که پیغمبر می‌گفت: «به‌اندازه گوسفندان قبیلۀ مُضَر در روز قیامت ـ یعنی بی‌حساب یعنی مثلاً بگویید که ریگ بیابان ـ او قدرت شفاعت دارد»[[20]](#footnote-20) یک‌هم‌چنین نفسی دارد که می‌تواند به این مقدار افراد را در نفس خودش به‌سمت بهشت ببرد و آنها را پاک کند و حرکت بدهد.

ببینید او چطور آمد؟! یک آدمی است که یک شال انداخته گردنش، یک ردا و یک شلوار، آن هم شلوار نصفه تا اینجا، یک کیسه هم دستش هست که لابد در آن نان گذاشته، نان سفر. این، این اویس است؛ آخر مگر باید شاخ داشته باشد! آن‌وقت عمر آنجا آمد. آمد به این قیافه نگاه کرد، [گفت]: «بله! تو اویسی، فلانی، از این حرف‌ها؛ برای من دعا کن، دعا کن.» اویس هم به او گفت:

«من هرشب مؤمنین را دعا می‌کنم، اگر تو در میانش هستی دعایم شامل می‌شود، اگرنه من دعایم را حرام نمی‌کنم. دعا کنم برای تو که استجابت پیدا نکند نه من دعایی می‌کنم که خدا قبول کند.»

دید عجب!! بعد از این همه شخصی پیدا شده که به او جواب می‌دهد! یک‌هم‌چنین نداشتیم! چه شده؟! باز خودش را هم از تب و تاب نیانداخت. آن‌چنان او قضیّه را می‌پیچاند و خود را نشان می‌داد؛ خود را به لباس حیا و تواضع و اینها در می‌آورد! بدبخت‌ها هم مثل بهائم فریب می‌خوردند! حالا اینجا ظاهرمی‌شود؛ گفت: «کیست که بیاید این خلافت را از من به دو قرص نان بخرد؟» اویس گفت: «خیلی احمق است آن کسی که بیاید بخرد!» ـ همین اویس به او گفت ـ گفت:

«اگر خلافت حق او است، تو غلط می‌کنی در اینجا مال خلافت را می‌گیری، اگر خلافت حق او نیست، به دو قرص نان هم خریدن زیاد است.»

دوتا قرص نان را بردار بخور شکم تو سیر شود. اگر حق تو است، تو حق نداری خلافت را به دیگری واگذار کنی و اگر حق تو نیست، خلافت را رها کن صاحبش بیاید خودش این خلافت را برمی‌دارد. اینجا دیگر کم آورد راه خود را کشید و رفت. بایست! چرا می‌روی، آبروی تو رفت؟! این‌طوری اویس آمد.[[21]](#footnote-21)

امیرالمؤمنین علیه السّلام در آنجا آمد که چه کند؛ این نیات شیطانی را پیاده بکند؟! نه! امیرالمؤمنین در جنگ صفین آمد که برود حکومت را بگیرد و در آنجا اقامۀ عدل کند و در آنجا نماز را بپا کند، فحشاء را از بین ببرد، حُرمت و حجاب را در آنجا بیاورد، صلاح را در آنجا بر جامعه حاکم کند، این کاری است که امیرالمؤمنین می‌کرد.

چرا امیرالمؤمنین این کار (بستن آب بر لشکر معاویه) را انجام نداد؟! مگر هدف ایشان این نبود؟! حالا که شما آمدید و فرات را گرفتید و بستید، [ما هم همان کار را می‌کنیم.] اگر کسی آنجا از امیرالمؤمنین سؤال می‌کرد: «مگر هدف ما این نیست؟! از این راه که زودتر به هدف می‌رسیم! چرا شما نمی‌آیید و آب را ببندید؟! ومی‌گویید: نه! شمشیر دست ما است، می‌جنگیم یا پیروز می‌شویم یا نه!» امیرالمؤمنین در جواب چه می‌فرماید؟! حضرت می‌فرماید: «من بنده خدا هستم یا بنده خودم هستم؟! من برای خدا کار می‌کنم یا نه؟! آن حکومت، آن عدالت، آن امنیت، آن صلاحی که با حقه و کلکِ جنگ بخواهد جلو برود، آن ارزش ندارد!»

یعنی بالاترین هدفی ممکن است ما در ذهن تصور کنیم، نزد امیرالمؤمنین به‌اندازه این کاغذی که دست من است، ارزش ندارد! چرا؟! چون آن هدف با کلک صورت پیدا می‌کند! آن هدف با حیله صورت خارجی پیدا می‌کند! و هدفی که با حیله باشد آن هدف در نفس امیرالمؤمنین دیگر ارزش خودش را از دست می‌دهد!

هدفی مهم است که پا به پا صدق باشد! در هر قدمی اخلاص باشد! «حالا این دروغ را بگوییم عیب ندارد، آقا آن مقصد مهم است! این جریان و مسئله مهم‌تر است آن را انجام بدهیم!» نه هیچ فایده ندارد و تمام شد! تا این نیت پیدا شد، تمام شد، دیگر هدف متعفن شد. آن عدالت دیگر عدالت متعفن می‌شود! امنیت، امنیت متعفن می‌شود ؛ امنیت ایجاد می‌شود ولی امنیت، امنیت متعفن است! عدالت، عدالت متعفن است! صلاح، صلاح متعفن است! چرا؟! چون مقدمه‌اش مقدمۀ صلاح نبوده و مقدمۀ صدق نبوده و مقدمۀ صفا و خلوص نبوده است. این امیرالمؤمنین است!

# علم و اختیار در ضربت خوردن امیرالمؤمنین

پس آیا امیرالمؤمنین خودش خواست امشب اتفاق بیفتد یا نه؟!خودش خواست. خدا می‌گفت می‌توانی اتفاق نیوفتد، می‌توانستی اینجا جلوی جریان را بگیری. ما باید چه کنیم؟! ما باید نگاه کنیم. نگاه نکنیم آیا امشب شب ضربت خوردن است؟! ضربت خوردن که هست، بالأخره ضربت خوردن است دیگر. بالأخره آدم یک طوری از این دنیا می‌رود. بدانید! امیرالمؤمنین که می‌داند؛ نه‌تنها امیرالمؤمنین می‌داند، آن مرغابی‌ها آنها هم می‌دانند که امیرالمؤمنین که می‌خواهند خارج بشود [می‌آیند] و دامن امیرالمؤمنین را می‌گیرند. نمی‌دانند! نیامدند بگیرند! نیامدند با منقارشان گرفتند داد نزند سر و صدا ایجاد نکردند![[22]](#footnote-22) این چیست؟ یعنی من می‌دانم چه وضعی اتفاق می‌افتد، من می‌دانم چه مسئله‌ای اتفاق می‌افتد؛ آن‌وقت امیرالمؤمنین نمی‌داند؟! امیرالمؤمنین می‌آید در مسجد اذان می‌گوید و می‌رود و می‌بیند که ابن‌ملجم خوابیده، خوابیده است. آدم خواب که نمی‌تواند ماموریت را انجام بدهد بیدارش می‌کند! قاتل خودش را بیدار می‌کند و می‌گوید:

«بلند شو، بلند شو موقع نماز است. این‌طور نخواب، این‌طور خواب شیاطین است. به پشت بخواب که خواب انبیا است، به راست بخواب که خواب مؤمنین است، به چپ بخواب که خواب حکیمان است. این قسم چطور می‌خوابی!»[[23]](#footnote-23)

می‌آید قاتل خودش را برای ضربت زدن به خودش بیدار می‌کند! اینها نکته‌هایی است که ما باید دقت کنیم! وإلاّ بالأخره ضربت را می‌زنند دیگر. بالأخره یک کسی به یک نحوی یا کشته می‌شود یا شهید می‌شود یا سکته می‌کند یا تصادف می‌کند یا آجر در سرش می‌خورد، بالأخره یک طوری انسان از این دنیا می‌رود.

ولی اینکه گفتم امیرالمؤمنین خودش به استقبالِ امشب آمد، یعنی این امیرالمؤمنین می‌گوید: «من هیچ هستم.» [مثل] این آب کف دست هیچ! خدایا من را این‌طرف می‌خواهید بریزی، بریز. من را این‌طرف می‌خواهی بریزی بریز. من را اینجا می‌خواهی بریزی، بریز. آب مایع است هیچ از خودش ندارد. می‌گویی: من برای تو ضربت را انتخاب کردم. اصلاً خودم دنبالش می‌روم، خودم حرکت می‌کنم، خودم قاتل خود را بیدار می‌کنم! بیدار کرد، «بلند شو موقع نماز است.» چرا؟! چون می‌داند که چه خبر است. خیال نکنید [این فقط برای امیرالمؤمنین است]، ما هم باشیم همین است! این مسیر امیرالمؤمنین مگر برای ما نیست؟! لازم نیست ضربت به سر ما بخورد، نه! هر طور می‌خواهد باشد. ولی در نان و حلوا نمی‌دهند. این حرف‌ها نیست.

# امیرالمؤمنین میزان سنجش اعمال

مگر نداریم «السَّلامُ عَلَی میزانِ الأعمال»[[24]](#footnote-24) سلام بر تو ای کسی که میزان هستی؛ یعنی باید کارها را با عمل تو در نظر گرفت. یعنی باید مثل تو جنگید. یعنی باید مثل تو صلح کرد. یعنی باید مثل تو با اوضاع زمانه و با جریاناتی که در اجتماع هست برخورد کرد. با آنها خلاف بیعت نمی‌کند و وقتی که مجبور می‌شود که دستش را به دست آنها می‌زنند،[[25]](#footnote-25) برای حفظ مسلمین در نماز جماعت آنها شرکت می‌کند.[[26]](#footnote-26) برای چه آنجا می‌رود؟! برای حفظ همین مردم، برای حفظ همین چند نفری که هستند! اگر شرکت نکند، خب تحریک می‌شوند دیگر؛ «علی در نماز نیامد»؛ این به آن می‌گوید: «عجب علی نیست!» آن می‌گوید: «عجب چرا علی نیست؟! مگر علی قبول ندارد؟! یعنی چه مگر ما به‌جای نماز کار دیگری می‌کنیم؟! ما هم نماز می‌خوانیم! تازه در محراب پیغمبر ایستادیم و نماز می‌خوانیم! دیگر بهتر از اینجا، همان‌جایی که پیغمبر نماز می‌خواند! ما هم نماز می‌خوانیم این همه هم مردم مؤمنین می‌آیند، چرا علی نمی‌آید؟!» بعد نفس او شروع می‌کند به تحریک و بعد اذیّت و آزار!

امیرالمؤمنین برای مصلحت آنها می‌گوید: «خلافت را گرفتید باشد! زن من را کشتید باشد! بچه‌ام را سقط کردید باشد[[27]](#footnote-27)! این بلایا را به سر ما آوردید باشد و بعد می‌آییم در نماز جماعتتان هم شرکت می‌کنیم که دلتان هم خوش بشود.» این را باید یاد بگیریم، مسئله این است! سِرّ امیرالمؤمنین این بود. سِرّ این بود که خود را نمی‌دید، وقتی که انسان خودش را نبیند، دیگر از عافیت هراسی دارد؟! ترسی دارد که این‌طور بشود؟! نه؛ همۀ کار او روی غلطک می‌افتد؛ همۀ کار او روی نظم می‌افتد؛ همۀ کار او فقط روی تکلیف می‌افتد.

گاهی اوقات ممکن است انسان در تکلیف اشتباه کند، اشکالی ندارد. ما مثل امیرالمؤمنین نیستیم، معصوم نیستیم، این را هم از ما می‌پذیرند، قبول می‌کنند! بسیار خب اشتباه بکن، ولی از روی عمد نکن! اشتباه بکن، قبولت می‌کنیم! به پای تو ثواب هم می‌نویسیم، ولی اخلاص داشته باش و برو اشتباه کن، برای تو ثواب می‌نویسیم، همان اشتباه را به پای تو می‌نویسیم و تو را بالا می‌بریم! همان اشتباه را باعث بالا بردن تو قرار می‌دهیم! از این بهتر دیگر چه می‌خواهی از ما؟!

از این دریا این اقیانوس ما؛ کار درست انجام بدهی تو را بالا می‌بریم! کار خلاف هم انجام می‌دهی تو را بالا می‌بریم! ولی عناد نداشته باش چشم خودت را نبند، کلۀ خود را در برف نکن! کله را در برف نکن، چشم خود را نبند. آن مسیری را که می‌خواهی تشخیص بدهی براساس بین خود و بین خدا، حجاب‌ها را کنار بزن خودت باش و خدا ببین چه می‌کنی آن وقت اشتباه هم کردی، عیب ندارد ما قبول می‌کنیم، ما کرم داریم قبول می‌کنیم.

مسئله این است. این میزان اعمال است. انسان باید این نحو عمل کند. اگر عملکرد آن وقت جلیس من در بهشت خواهد بود، خود حضرت می‌گوید: «این شخص جلیس من است»؛[[28]](#footnote-28) این شخص هم صحبت من است، این شخص هم‌نشین من است، این شخص هم‌اطاقی من است، این شخص هم‌رتبه من است، این شخص هم‌درجه من است. و آنها به وعده‌ای که می‌دهند عمل می‌کنند، مثل ما نیستند که شب وعده بدهیم صبح یادمان برود، به آنچه را که می‌گویند عمل می‌کنند. امیرالمؤمنین آمد که این دنیا را حرکت بدهد.

امشب امیرالمؤمنین فرمود: «فُزتُ»[[29]](#footnote-29) من رستگار شدم. معنای رستگار شدم یعنی چه؟! یعنی آن پرونده‌ای که از اول برای من نوشته شده بود؛ قدم‌به‌قدم، مرتبه‌به‌مرتبه، درجه‌به‌درجه، مدام جلو آوردن، جلو آوردن تا امشب که دیگر مسئله تمام شد. این معنا معنای «فُزتُ» است. یعنی بار خودم را به مقصد رساندم، تکلیفم را به مقصد رساندم، مصلحت‌های دنیوی نتوانست مرا بفریبد، عافیت طلبی نتوانست مرا گول بزند، نصیحت‌های خنّاسان نتوانست مرا از مسیر خودم و آن نقطه‌ای که داشتم خارج کند، نتوانست! ما راه خودمان را رفتیم. نتوانست و نتوانست و حالا چطور می‌روم؟ حالا شاد می‌روم، حالا دیگر با فراغ بال به آن سمت حرکت می‌کنم.

# حال عجیب امیرالمؤمنین در روزهای آخر حیات

امیرالمؤمنین در این روزها خیلی حالات عجیبی داشت! حالات حالات انقلاب عجیبی بود. یک وقتی من از ایشان سؤال کردم که این انقلاب امیرالمؤمنین برای چه بود؟ انسان وقتی که به یک راهی و مسیری می‌رود که مشخص است، وضعیتی که مشخص است، این انقلاب ندارد! خودشان را که ما می‌دیدم، رفتار خودشان را ما می‌دیدیم ـ بنده که در جریان بودم در وضعیت ایشان ساعات آخر یا در آن کسالت ـ موقعیت ایشان [اینطور بود که] اصلاً آرزو می‌کردند چرا موتشان به تأخیر می‌افتد، چرا به تأخیر می‌افتد؟! آرزوی این مسئله (موت) را داشتند. [من از ایشان پرسیدم:] چرا امیرالمؤمنین این روزها انقلاب داشت؟ ایشان فرمودند:

«امیرالمؤمنین صاحب ولایت است، رفتن امیرالمؤمنین با رفتن ما خیلی فرق می‌کند، کل عالم به هم می‌ریزد! قضیّه این است؛ یعنی حضرت با تمام عالم وجود وداع می‌کند، و به آن سمت حرکت می‌کند!»

نه‌اینکه [مثل] ما، که یکی از ما بخواهد بمیرد هیچ نه ارتباطی [با عالم دارد]! نه چیزی بخواهد حرکت بکند! لذا این انقلابی که در عالم می‌خواهد اتفاق بیفتد و این ولایت که می‌خواهد منتقل بشود؛ این مسئله امیرالمؤمنین را در التهاب و در اضطراب قرار داده است. یعنی آن پیوند و آن کیفیت ربطی که بین نفس حضرت و بین همۀ موجودات و بین پروردگار است، دارد تغییر پیدا می‌کند.

لذا امیرالمؤمنین در همین شب نوزدهم هم که در منزل حضرت أمّ‌کلثوم بودند خیلی مضطرب، ـ نه مضطرب که عبارت صحیحی نیست ـ خیلی منقلب بودند و حضرت أمّ‌کلثوم سؤال می‌کند: که پدرجان امشب چرا مثل سایر شب‌ها نیست؟ حضرت می‌فرمایند که «آن وعده خدا نزدیک است. و آن مسئله می‌خواهد اتفاق می‌افتد»

## کیفیت ضربت خوردن امیرالمؤمنین در شب نوزدهم

حال حضرت همراه با همۀ عالم، این حال حضرت در حال انقلاب بود. تا اینکه نزدیک اذان صبح شد، آن شب حضرت نخوابیده بودند، آمدند و رفتند و شروع به خواندن نماز نافله کردند، نافله را خواندند و این قضیّه بعد از فجر اتفاق افتاد، نه قبل از فجر؛ یعنی امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن نماز نافله که نماز نافله تمام شد، آمدند و اذان گفتند و بعد از اذان که وارد مسجد شدند، رفتند که نافله نماز صبح را بخوانند نه نافله نماز شب، که در موقع خواندن نافله نماز صبح این قضیّه اتفاق افتاد؛ یعنی حضرت اذان را گفتند و بعد حرکت کردند ـ همان‌طوری‌که عرض کردم ـ وقتی که به ابن‌ملجم می‌رسند می‌بینند ابن‌ملجم خوابیده حضرت می‌فرمایند:

«برخیز برخیز، می‌دانم که چه در سر داری و در سر نیتی داری که زمین و آسمان از آن نیت تو به اضطراب در خواهد آمد و به جنب و جوش در خواهد آمد.»

حضرت رکعت اول نافله صبح را که خواندند، در رکعت دوم ابن‌ملجم ضربت خودش را وارد کرد. تمام اوضاع به هم ریخت! تمام زمین و آسمان بهم ریخت! آسمان‌ها دگرگون شد! بادها شروع به وزیدن کرد! این همان جنبه ربطی بین نفس حضرت است که تأثیرش از ملکوت بر عالم ملک به این نحوه خواهد بود. جبرائیل در میان زمین و آسمان فریاد می‌زد «تَهَدَّمَت و اللهِ أرکانُ الهُدَی... و انفَصَمَت [والله] العُروَةُ الوُثقَی... قُتِلَ عَلی المُرتَضَی... قَتَلَهُ أشقَی الأشقیاء؛ ای مردم علی را کشتند و ارکان هدایت را متزلزل کردند و فرزند ابی‌طالب را از بین بردند» و این‌طورکه نقل می‌کنند این ندا به همۀ کوفه رسید و همۀ افراد مطلع شدند که چه قضیّه‌ای اتفاق افتاده است. مردم هجوم کردند به سمت امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند، دیدند حضرت به روی زمین افتاده و خاک‌ها را بر سر خود می‌ریزد و می‌فرماید ﴿مِنۡها خَلَقۡنَٰكُمۡ وَفِيها نُعِيدُكُمۡ وَمِنۡها نُخۡرِجُكُمۡ تارَةً أُخۡرَىٰ﴾[[30]](#footnote-30)

اللَهمّ صلِّ علیٰ محمّد و آل‌محمّد

1. سوره انبیاء (21) آیه 27. معاد شناسی، ج 3، ص 139:

   «در گفتار از خدا سبقت نمی‌گیرند و فقط به امر خدا عمل می‌کنند.» [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره ص (38) آیه 71 و 72. [↑](#footnote-ref-2)
3. رجوع شود به امام شناسی، ج 13، ص 29 و 42 ـ 44 و 52 ـ 65 و 74 و 79 ـ 83. [↑](#footnote-ref-3)
4. رجوع شود به امام شناسی، ج 13، ص 29 ـ 54. [↑](#footnote-ref-4)
5. رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص 505؛ إحقاق الحق، ج 8، ص 539، به نقل از المناقب المرتضویّة (ط بمبئی)، کشفی حنفی، ص 365؛ مناقب مرتضوی، ص 357. [↑](#footnote-ref-5)
6. الجمل، شیخ مفید، ص 431؛ وقعة الجمل، ص 30 ـ 35. [↑](#footnote-ref-6)
7. تاریخ الطبری، ج 4، ص 459. [↑](#footnote-ref-7)
8. رجوع شود به کتاب سلیم، ج 2، ص 586؛ السقیفة و فدک، ص 71؛ الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 30؛ الهدایة الکبری، ص 179 و 407؛ الاحتجاج، ج 1، ص 83؛ الملل و النحل، شهرستانی، ج 1، ص 71، به نقل از نظام؛ الوافی بالوفیات، ج 6، ص 15؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج 6، ص 48؛ میزان الاعتدال، ج 1، ص 139. [↑](#footnote-ref-8)
9. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج 14، ص 14 و 15؛ مروج الذهب، ج 2، ص 353 و ج 3، ص 14 و 15. [↑](#footnote-ref-9)
10. رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص 418 و 419. [↑](#footnote-ref-10)
11. رجوع شود به الأخبار الطوال، ص 142؛ الاستیعاب، ج 4، ص 1447. [↑](#footnote-ref-11)
12. ما رفتیم در آنجا جایی است بنام رقه دویست کیلومتری حلب که جنگ صفین در آنجا انجام شده نهر فرات که از کشور ترکیه می‌آید از آنجا می‌گذرد و می‌آید در عراق آنجا فرات است، فرات آنجاست. تمام آن سرزمین در آن کشته‌ها و شهیدهای به اصطلاح اصحاب امیرالمؤمنین افتادند البتّه جایی در آنجا هست ساخته شده بسیار عمارت بسیار عمارت وزینی هست که برای عمّار یاسر و اویس قرنی و ظاهراً ابی بن کعب برای این سه‌تا که به‌خصوص آن عمّار و اویس خیلی مشخص است که داری چه جلالتی هستند، خیلی عجیب است! دویست کیلومتری حلب. [↑](#footnote-ref-12)
13. رجوع شود به بحار الأنوار، ج 44، ص 266؛ وقعة صفین، ص 169 ـ 196. [↑](#footnote-ref-13)
14. امام شناسی، ج 8، ص 265:

    «سوگند به خدا: من با شما جنگ نکردم برای‌اینکه نماز بخوانید و نه برای‌اینکه روزه بگیرید و نه برای‌اینکه حجّ کنید و نه برای‌اینکه زکات دهید، شما اینها را انجام می‌دهید، فقط و فقط من با شما جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را داشته باشم، امیر شما باشم، و خداوند با وجودی که شما این را مکروه داشتید، به من عطا کرد.» [↑](#footnote-ref-14)
15. رجوع شود به دعائم الإسلام، ج 1، ص 213؛ هدایة الأمة، ج 3، ص 300. [↑](#footnote-ref-15)
16. رجوع شود به امام شناسی، ج 8، ص 260، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-16)
17. دعائم الإسلام، ج 1، ص 142. [↑](#footnote-ref-17)
18. الموطأ، ص 72. [↑](#footnote-ref-18)
19. رجوع شود به تاریخ الطبری، ج 4، ص 225 و 226. [↑](#footnote-ref-19)
20. الفضائل، ابن‌شاذان، ص 107. [↑](#footnote-ref-20)
21. رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص 18 ـ 21. [↑](#footnote-ref-21)
22. رجوع شود به الإرشاد، ج 1، ص 17. [↑](#footnote-ref-22)
23. رجوع شود به بحار الأنوار، ج 42، ص 281. [↑](#footnote-ref-23)
24. المزار، شهید اول، ص 46. [↑](#footnote-ref-24)
25. رجوع شود به کتاب سلیم، ج 2، ص 593؛ تفسیر العیاشی، ج 2، ص 68؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج 2، ص 57. [↑](#footnote-ref-25)
26. رجوع شود به تفسیر القمی، ج 2، ص 159؛ الاحتجاج، ج 1، ص 94. [↑](#footnote-ref-26)
27. رجوع شود به الهدایة الکبری، ص 179 و 470. [↑](#footnote-ref-27)
28. رجوع شود به الأمالی، شیخ مفید، ص 6. [↑](#footnote-ref-28)
29. مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج 2، ص 119. [↑](#footnote-ref-29)
30. سوره طه (20) آیه 55. معاد شناسی، ج 7، ص 265:

    «از زمین شما را آفریدیم؛ و در زمین باز میگردانیم؛ و از زمین برای بار دیگر بیرون می‌آوریم.» [↑](#footnote-ref-30)